

اصطلاحات دامداری در شهرستان سبزوار (روستای دولت آباد)

زهره اله دادی دستجردی^۱

مرتضی دولت آبادی^۲

چکیده

اهمیت و اعتبار دامداری در درازای تاریخ ایران و نقشی که این بخش در اقتصاد و معیشت جامعه ایرانی داشته است، باعث فراهم آمدن دانشی غنی میان نسل‌های دامداران و دامپروران به‌ویژه در بخش مربوط به «میش و بز» شده است. نگارندگان جستار حاضر، برای به دست دادن گوشه‌ای از این دانش غنی، که از منطقه‌ای به منطقه‌ای، درجاتی از تفاوت و گوناگونی را منعکس می‌سازد، نخست، با محدود کردن پژوهش در یک نقطه (روستای دولت آباد شهرستان سبزوار) و نیز محدود کردن پژوهش درباره شیوه تقریباً سنتی دامداری (که کمتر دچار تغییر شده) کار را آغاز کردند. در مرحله دوم، با شناسایی بومیان و ساکنان از روستای یادشده، که سالیانی از عمر را در دامداری صرف کرده بودند و پرس‌وجو و ثبت اطلاعات آنان، به انبوهی از اصطلاحات و اطلاعات دامداری دست یافتند. شرح و توضیح خواستن از بومیان و ساکنان نامبرده، خود باعث دست یافتن به اصطلاحات و اطلاعاتی دیگر شد؛ بدین‌سان، جستار به آرامی شکل گرفت و نتایج آن، دامنه گسترده دانش دامداری را در زمینه‌های گوناگون دام‌پزشکی، مردم‌شناسی، اقتصادی، زبانی و... آشکار ساخت.

کلیدواژه‌ها: دامداری؛ اصطلاحات؛ سبزوار؛ روستای دولت آباد

۱. استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه علامه طباطبائی.

Email: zohreallahdadidastjerdi@gmail.com

۲. دانشجوی دکتری تاریخ ایران بعد از اسلام، دانشگاه تبریز.

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۵/۰۴/۰۲

تاریخ دریافت: ۱۳۹۴/۱۲/۱۱

۱. مقدمه

اهلی کردن حیوانات و استفاده و بهره بردن از آنها، موضوعی است که جوینده را به کاویدن هزاره‌ها و جستجو در کارنامه اقوام گوناگون وامی‌دارد؛ در این میان، اهلی کردن میش و بز را باید در بیش از ده هزار سال پیش و در نزد مردمان ساکن در فلات ایران جست. این امر را از نقش‌هایی که بر دیواره غارها و ظرف‌های سفالین به جامانده، اثبات کرده‌اند. (ر.ک. امان‌اللهی‌بهاروند، ۱۳۷۰: ۳۱-۳۲) بهره بردن از این دو جانور رام و اهلی شده، همواره در دو شکل و شیوه از زندگی جامعه ایران یعنی کوچ‌نشینی و روستائیشینی جایگاه ویژه‌ای داشته است؛ چنان‌که درباره دامداری و روستا نوشته‌اند: «دامپروری معیشت ثانوی و رکن پراهمیت و مکمل اقتصاد روستایی شناخته می‌شود...» (ودعی، ۱۳۵۴: ۳۴) اما این درجه از اهمیت، از منطقه‌ای به منطقه‌ای و از روستایی به روستایی گاه بسیار متفاوت است؛ برای نمونه، در دو نقطه جغرافیایی دور از هم، این نکته مشهود است: «در ایلام که اکثر مردم وابستگی خود را به زندگی ایلیاتی حفظ کرده و نوعی نیمه‌یکجانشینی در آنجا مشهود است میزان درآمد متوسط خانوار از دامپروری ۴۴ درصد و در بندرعباس ۵/۳ درصد می‌باشد.» (همان)

۲. دامداری در شهرستان سبزوار

۱.۲. موقعیت طبیعی شهرستان سبزوار

سبزوار شهری است متعلق به استان خراسان رضوی واقع در ۵۷ درجه و ۳۲ دقیقه طول شرقی و ۳۶ درجه و ۱۲ دقیقه عرض جغرافیایی با ارتفاع ۹۴۰ متر از سطح دریا. این شهر، مرکز شهرستان سبزوار است که از شمال به شهرستان‌های خوشاب و جویین، از شرق به شهرستان‌های فیروزه، نیشابور، و کاشمر از جنوب به شهرستان بردسکن و از غرب به شهرستان داورزن و استان سمنان محدود می‌شود. جمعیت این شهرستان، براساس نتایج سرشماری عمومی نفوس و مسکن در سال ۱۳۹۰ ش ۳۱۹/۸۹۳ نفر و از این میان ۷۷/۳۰۲ نفر، جمعیت کل نقاط روستایی بوده، که در بالغ بر ۶۰۰ آبادی ساکن بوده‌اند. (www.amar.org.ir)

۲. ۲. موقعیت طبیعی روستای دولت‌آباد

دولت‌آباد، روستایی است از بخش مرکزی شهرستان سبزوار، دهستان قصبه شرقی، که در ۸ کیلومتری سبزوار، در کنار جاده سبزوار به برداسکن واقع شده است. جمعیت دولت‌آباد براساس نتایج سرشماری عمومی نفوس و مسکن در سال ۱۳۸۵ ش ۳۲۴ خانوار و ۱۲۲۰ نفر بوده است. (www.amar.org.ir) مردمان این روستا به گویش سبزواری، که گویشی از زبان فارسی است، سخن می‌گویند.

در شهرستان سبزوار از دیرباز، دامداری (بز و میش) جایگاه ویژه خود را داشته است. امروزه نیز به‌رغم دگرگونی‌هایی که به‌ضرورت زمان در شیوه‌های تولید اقتصادی و در پی آن، در چند و چون بخش دامداری در این شهرستان رخ داده است، دامداری هنوز جایگاه و اهمیت ویژه خود را داراست. این مایه از اعتبار و اهمیت در درازای زمان، سبب فراهم آمدن مجموعه‌ای پربار از دانش دامداری و دامپروری در این منطقه شده است؛ دانشی که تنها با مرور اصطلاحات بی‌شمار آن می‌توان به‌گسترده‌گی‌اش پی برد.

اما جستجو و سرانجام، به دست دادن جستاری در این زمینه، با سختی‌ها و دشواری‌هایی چند روبه‌روست: پهناوری شهرستان از یک سو و گوناگونی اقوام فارس، ترک، بلوچ و کرد از سوی دیگر. از این رو، نگارندگان، با محدود کردن جستار به دامداری در مناطق فارس‌نشین (گویش سبزواری) و به‌صورت اخص «روستای دولت‌آباد»، دامنه پژوهش را محدودتر و در نتیجه دقیق‌تر کردند؛ چرا که میان روستاهای فارس‌نشین نیز به‌رغم همه همانندی‌ها، ناهمانندی‌ها در گویش و شیوه‌های دامداری و اصطلاحات آن کم نیست. اما اصطلاحات این جستار متعلق به شیوه تقریباً سنتی دامداری (و در نتیجه کمتر دچار تغییر شده) می‌باشد؛ شیوه‌ای که می‌توان گفت به‌ویژه از اوایل دهه هفتاد شمسی، به تدریج بسیاری از ویژگی‌های آن از میان رفته و دگرگون شده است. افرادی که از آنها درباره این اصطلاحات پرس‌وجو شده است، همه ساکن روستای دولت‌آباد، هم‌اکنون دامدار و یا دست‌کم، سالیانی را به دامداری و دامپروری مشغول بوده‌اند. در پایان جستار، نام و مشخصات ایشان قید خواهد شد.

۳. نژاد میش و بز بومی مورد پژوهش

میش بومی این منطقه از نژاد بلوچی و سفیدرنگ است. از دو سه دهه پیش، میش‌هایی از نژادهای دیگر مانند کردی، لری، افغانی و... نیز به دام‌ها افزوده و با نژاد بلوچی درآمیخته‌اند. در این مورد نیز دامداران بنا به رویه خود سعی در نام‌گذاری داشته‌اند. درباره بز نیز باید گفت بز بومی منطقه، بزى است از نظر جثه، متوسط مایل به درشت و به رنگ‌هایی چون سیاه و حنایی این حیوان نیز با نژاد بزهای پاکستانی و چینی و دیگر بزهای ایرانی درآمیخته است. در اینجا هم تلاش برای ارائه نام‌ها و اصطلاحات نو دیده می‌شود.

۱.۳. تلفظ بز و میش و جنس آنها

– بز و میش: meš/ bo:z

– بزینه bo:zina (گویی از بزینه) / میشینه mešina (گویی از میشینه): این دو بیشتر برای جنس ماده بز و ماده میش به کار می‌رود.

۲.۳. ملاک‌های گوناگون در طبقه‌بندی اصطلاحات دامداری

انبوه اصطلاحات دامداری را می‌توان با توجه به ملاک‌های زیر طبقه‌بندی کرد:

۱.۲.۳. نام میش و بز براساس رنگ

۱.۱.۲.۳. نام بز براساس رنگ

– بز پُشنی عَرِيس *pšeni aris* (گویی از پیشانی عروس): بزى به رنگ غالبی چون سیاه یا حنایی و... که در بالای پیشانی، مایه‌ای از رنگ سفید داشته باشد. علت این نام‌گذاری، سفیدی لباس عروس است.

– بز حَتّی *hanni* (گویی از حنایی): حنایی، فراوان‌ترین رنگ، بعد از رنگ سیاه در میان بزهاست. این نام، بسیار پر استفاده و مفید است؛ چرا که به هر رو، شمار چنین بزهایی از بزهای سیاه، کمتر است.

– بز خِچّی *Xečči*: رنگ غالب این گونه بز، معمولاً سیاه و گاه رنگ‌هایی دیگر و آمیخته با مایه‌ای اندک از رنگی دیگر- بیشتر حنایی مایل به زردی- است که به آرایشی مشخص و ثابت در بدن

حیوان نمودار می‌شود: دو خط به عرض ۲ و درازای ۶-۷ سانتی‌متر از گوشه‌های چشم و روی صورت به سوی پوزه کشیده می‌شود. این رنگ متفاوت در نزدیکی سمّ و سر زانوهای دست و پای حیوان نیز دیده می‌شود. چنین بزهایی، غالباً، دو زائدهٔ گوشتی به نام «دیگلو» در زیر گردن دارند در این باره مطالبی خواهد آمد. باید واژه «خِچّی» را تلفظی از واژه کهن «خَجَش» دانست، که در لغت‌نامه ضمن شاهد آوردن از شعر رودکی، آن را آماس و گرهی دانسته‌اند که در گردن و گلوی مردم به هم رسد و درد نکند و هرچه بماند، بزرگ‌تر شود. (ر.ک. لغت‌نامهٔ دهخدا و نفیسی، ۱۳۴۱: ۵۰۲) لازم به ذکر است که در اصطلاحات دامداری روستای «سطوه» شهرستان شاهرود نیز این واژه، با تلفظ Xač و با تعریف بزی که روی صورتش و از کنار دو چشمش، دو خط باریک زرد کشیده شده، ثبت شده است (طباطبایی، ۱۳۹۳: ۱۷۱). بدین‌سان خِچّی، منسوب به خَجَش و صورت اصلی آن «خَجَشی» است و به علت شباهت دو زائدهٔ پادشده (دیگلو) به خجش، به چنین دامی اطلاق شده است.

- بز خُکیستری *xkisteri* (گویی از خاکستری): بزی که رنگ غالب بدنش، سفیدگونه‌ای مایل به خاکستری است.

- بز دِس سفید *dessfed* (گویی از دست‌سفید): یک دست یا هر دو دست، به طرز چشمگیری سفیدرنگ است.

- بز دوغی *do:qi*: بزی به رنگ روشن مایل به سفید، چنان که روستایی می‌تواند آن رنگ را «دوغی» بنامد.

- بز سیاه *syā* (گویی از سیاه): رنگ سیاه رنگی غالب است و در شناسایی بزها مورد استفاده قرار می‌گیرد.

- بز عَرِیس *aris* (گویی از عروس): بزی که رنگش کاملاً یا در حدّ بسیار چشمگیری سفید باشد. علت این نام‌گذاری نیز چنان که آمد، ماندگی به سفیدی لباس عروس است.

۳. ۲. ۱. ۲. نام میش براساس رنگ

- میش خال‌گردن *xalgerdan* (گویی از خال‌گردن): بلوچی سفیدرنگ با خالی سیاه بر گردن.

- میش دِس سیاه *Dessya* (گویی از دست‌سیاه): میشی که دست آن سیاه است.

- میش دُمپه‌سیا *dombesya* (گویی از دنبه‌سیاه): به احتمال گونه‌ای از نژاد بلوچی غیربومی با دنبهٔ سیاه‌رنگ.

- **میش سیّدی seyvedi**: میشی به رنگ سیاه مایل به خاکستری، که در گویش سبزواری چنین رنگی را «سیّدی» گویند. این میش یا بلوچی نیست و یا از آمیزش نژادی به وجود آمده است.
- **میش سئیل syal**: سفیدرنگ با سر و گردنی سیاه. این نوع میش را باید، حاصل آمیزش نژادی دانست. واژه «سئیل» واژه ناشناخته‌ای است؛ اما احتمالاً بتوان آن را با واژه «سیاه» مربوط دانست.
- **میش غزه‌سیا qazesya** (گویشی از غزه‌سیاه): غزه (qaze): زائده‌ای است دم‌مانند و آویخته از میان دنبه حیوان. این واژه همچنین با تلفظ «غازه» و از جمله در معنای بیخ دم حیوانات پرنده و چرنده آمده است (ر.ک. لغت‌نامه دهخدا). به هر رو سیاهی غزه این میش باعث این نام‌گذاری شده است.
- **میش کله‌سیا kellesya** (گویشی از کله‌سیاه): میشی دو رگه با سری سیاه‌رنگ.
- **میش گازل gazal** (گویشی از گوزل): میشی سفیدرنگ با اندک مایه‌ای سیاهی در سر پوزه و در نزدیکی سم و زانوهای دست و پا. این نوع میش بسیار زیبا است و احتمالاً به همین دلیل گوزل نامیده می‌شود؛ چرا که Gü zel واژه‌ای ترکی و به معنای زیبا، برانزده، خوشایند و... است (ر.ک. کیمیا؛ فرهنگ جامع ترکی استانبولی به فارسی).
- **میش گرمه germa**: میشی سفیدرنگ مایل به استخوانی. رنگ پوست این حیوان نیز بسیار روشن است؛ از این رو به آن گرمه می‌گویند. در گویش سبزواری، گرمه به شخصی اطلاق می‌شود که پوست و موی روشن داشته و به اصطلاح «بور» باشد.

۳. ۲. ۲. نام‌گذاری بر اساس اندازه گوش

- **میش / بز مری morri** یا **بی‌گوش**: گوش‌های دام لوله‌مانند مخروطی شکل و سر بسته است و ۲-۳ سانتیمتر درازا دارد. «مُر/ مری» در گویش سبزواری به چهره‌ای که خطوط آن خیلی واضح و مشخص نیست و به اصطلاح بی‌نمک است، گفته می‌شود. در اینجا نیز گوش‌های بسیار کوتاه (و در واقع نداشتن گوش) باعث بی‌نمکی دام و اطلاق این صفت می‌شود.
- **میش کِری kerri**: با گوش‌های کوتاه به اندازه تقریبی ۱۰-۱۲ سانتی‌متر و نوک تیز. اصل واژه «کِری» معلوم نیست؛ اما به یقین واژه‌ای کهن است؛ چرا که در میان اصطلاحات دامداری گویش کلهری، واژه‌ای با صورت تلفظی **Kweri:س** و به معنای گوسفندی که گوش‌هایش کوچک و حلقوی و مخروطی شکل است، ثبت شده است (ر.ک. ملکی، ۱۳۸۳: ۵۸) معنایی که با معنای «مِری» پیش-گفته و همچنین با اصطلاح «کِری بی‌گوش» که خواهد آمد، مطابقت دارد. همچنین در

اصطلاحات دامداری در گویش «دوانی» نیز با تلفظ kor و به معنی بز سیاه ریزگوش آمده و با صفات بسیاری ترکیب شده است (ر.ک. سلامی، ۱۳۸۱: ۱۱۳).

- **میش کِزِی بی‌گوش** *kerri bigo:š*: این میش همان میش مُری morri یا بی‌گوش است. گوش- هایش لوله‌مانند مخروطی شکل و سر بسته است و ۲-۳ سانتی متر درازا دارد.

- **میش خنجرگوش** *xenjergo:š* (گویشی از خنجرگوش): میشی با گوش‌هایی مانند گوش میش- های کِزِی Kerri ولی با قوسی به عقب و نوک تیز، یادآور خنجر.

- **بزگوش قِشقی** *go:šqešoqi* (گویشی از گوش قاشقی): (گویشی از گوش قاشقی): بزى با گوش- هایی به درازای تقریبی ۱۰ سانتیمتر، با قوسی نرم به سوی بالا و دولایه چنان‌که فضای زیرین گوش- ها به قاشقی بلند می‌ماند که از درازا، لبه‌های آن را به هم نزدیک کرده باشند.

- **میش گوش قِشقی** *go:šqešoqi* (گویشی از گوش قاشقی): در این میش، گوش‌ها به درازای تقریبی ۷-۹ سانتی متر است و برخلاف بزگوش قاشقی، دولایه نیست و بسیار به کفه قاشق می- ماند.

- **بز/میش گوش بَلَن** *go:šblan* (گویشی از گوش بلند): بز یا میشی با گوش‌های بلندتر از اندازه معمول.

۳. ۲. ۳. نام‌گذاری بر اساس شاخ

- **بز کَل** *kal*: بزى که شاخ ندارد.

- **بز یگ شاخ** *yegšax* (گویشی از یک‌شاخ): بزى که یک شاخ دارد.

۳. ۲. ۴. نام‌گذاری بر اساس زائده گوشتی به نام دیگلو (*diglo*)

- **دیگلو** (*diglo*): دو زائده گوشتی آویزان جدا و در کنار هم به درازای ۳-۴ سانتیمتر در زیر

گلوی بعضی میش و بزها است که البته بیشتر در بزها دیده می‌شود. به چنین میش یا

بزى «دیگلودار» یا «دیگلوئی» می‌گویند. علت نامیده شدن این زائده‌ها به دیگلو، به

احتمال زیاد، شباهت آنها به «دوک» چوبی است که در گویش سبزواری «دیگلو»

نامیده می‌شود.

۳. ۲. ۵. نام‌گذاری بر اساس دندان

شمار دندان‌های شیری پیشین در فک پایین دام ۸ عدد است. فک بالا دندان پیشین ندارد. از این دندان‌های شیری هر سال، دو دندان افتاده و دوباره سبز می‌شود. دندان‌هایی که دوباره سبز می‌شوند، ضخیم‌ترند و این تشخیص سنّ دام را میسر می‌سازد. اینک اصطلاحات میش و بز براساس مراحل رشد (و نه حروف الفبا) آورده می‌شود.

- **خُلمَه ط lama**: برّه یا بزغاله را به تنهایی و کلّ بره‌ها و بزغاله‌ها را نیز به همین نام می‌خوانند. اصل و ریشه این واژه بر نگارندگان معلوم نیست.

- **تُقلی toqli**: وقتی از سنّ برّه ماده، یک سال یا کمی بیشتر گذشته باشد، دو عدد دندان شیری پیشین فک می‌افتد تا دوباره سبز شود. از این زمان به حیوان «تُقلی» می‌گویند. اصل واژه تُقلی بر ما معلوم نیست.

- **کالار kalār**: بزغاله ماده هم‌سنّ تُقلی. اصل واژه کالار بر ما معلوم نیست.

- **شیشک šišak**: میش و قوچ دوساله که چهار دندانش افتاده و سبز شده.

- **چویش čeviš** (گویی از چاووش): بز و تکه دوساله که چهار دندانش افتاده و سبز شده. علت نام‌گذاری، به احتمال قریب به یقین، حرکت کردن این دام در پیشاپیش گله است، امری که در لغت‌نامه نیز به گونه‌ای تأیید شده است: سرهنگ و صاحب‌منصبی که پیشاپیش حاکم و اشخاص بزرگ می‌رود. (ر.ک. لغت‌نامه دهخدا)

- **شیشک موری / شیشک مور (šišekmo:ri)** (مرگب از شیشک و مور یا موری): میش و قوچ سه ساله که شش دندانش افتاده و دوباره سبز شده است.

- **چویش بوز čevišbo:z**: بز و تکه سه‌ساله که شش دندانش افتاده و دوباره سبز شده است.

- بز و تکه/ میش و قوچ چارساله: همه دندان‌ها افتاده و دوباره سبز شده است و دام، اصطلاحاً «از شیر صاف شده است» یا به گویش سبزواری (از شیر صاف رفته)، البته، وقتی آخرین جفت دندان دوباره سبز می‌شود، به دلیل این که دندان‌های نورسته کج هستند، به دام «کژدندو» (**kž dendo**) (گویی از کژدندان) گفته می‌شود. این مرحله، دوره کوتاهی است و تا بالا آمدن کامل دو دندان بیشتر طول نمی‌کشد.

۳. ۲. ۶. نام‌گذاری بر اساس ملاک‌های دیگر

- **استاغ** *estaq* (در برابر زاییده یا اُوس): بز یا میشی که در سالی نزیاییده باشد. این واژه در لغت‌نامه به معنی نازا و سترون آمده و افزوده شده که استاغ شدن شتر و گوسپند، باردار نشدن آنها برای سالها و نیز نازایندگی است (ر.ک. لغت‌نامه دهخدا).

- **اُمُخته** *emo:xta* (گوشی از آموخته و اُمُخته به معنی رام و دست‌آموز): میش یا بز که به طرف انسان می‌آید و از دست او چیزی می‌گیرد (ر.ک. لغت‌نامه دهخدا).

- **اُوس** *evo:s* (گوشی از آستن، در برابر استاغ): میش یا بز آستن.

- **بِدْاَو** *bedav* (گوشی از بدآب): میش و بز که در خوردن آب سخت‌گیر است و وسواس دارد به-گونه‌ای که ناچار می‌شود رو به سرچشمه آب به راه افتد تا آب زلال‌تری بنوشد.

- **بِدْبِرّه** *bedberra* (گوشی از بدبَرّه): میشی که بسیار به بَرّه‌اش علاقه‌مند است چنان‌که این علاقه باعث نگرانی و رسیدگی بسیار به بَرّه و در نتیجه نچریدن، و اگر بَرّه همراه نباشد، باعث جدا شدن از گله به قصد برگشتن نزد بَرّه می‌شود.

- **بِدْدمبّه** *beddomba* (گوشی از بددنبه): گوسفندی که دنبه بزرگی دارد.

- **بِدْسینه** *bedsina* (گوشی از بدسینه): میش یا بز که دوشیدن شیر از پستانش، به‌علت ساختار پستان یا اذیت و آزار شدن دام دشوار است.

- **بِدْگِردَن** *bedgerdan* (گوشی از بدگِردَن): میش یا بز که در وقت دوشیدن، نگاه‌داشتن دشوار است؛ در واقع، چیزی معادل «بدعنق» که در مورد بعضی افراد به کار می‌رود.

- **به کارد آمدن**: نزدیک به مرگ بودن و یا به اندازه کافی پروار شدن حیوان و در نتیجه مناسب برای ذبح.

- **تکه** *ta:ka*: بز نر.

- **جُلوکَش** *jlevkaš* (گوشی از جلوکش): بز یا میشی که پیشاپیش گله حرکت می‌کند و باعث تشویق دام‌ها به رفتن می‌شود؛ این کار به‌ویژه به علّت سبکی و چابکی، بیشتر از تکه و بز سر می‌زند.

- **جُمَل یا جُمَلی** *jmal*: جُمَل در گویش سبزواری به معنای دوقلو است؛ از این رو، به بز یا میشی که یک‌بار، معمولاً و یا همیشه دوقلو می‌زاید، جُمَل و به بَرّه‌ها و بزغاله‌های دوقلو، بَرّه یا بزغاله جُمَلی یا جُمَل می‌گویند.

- **دَرایِ drayī**: «زنگ و جرس» را در فارسی «دَرای» نیز گویند (ر.ک. لغت‌نامه دهخدا) و چون در گویش سبزواری این واژه هنوز با تلفظ «دَرای» کاربرد دارد، به میش یا بزِی که به گردش دَرای آویزان کرده‌اند، «دَرایِ» گویند.
- **دستی desti** (گویشی از دَستی): همان اُمُختَه. میش و بزِی که اجازه می‌دهد به او دست بزنند و مثلاً نوازشش کنند.
- **دوز do:z** (گویشی از دزد): دامی که سر به فرمان چوپان ندارد و به محصولات کشاورزی خسارت می‌زند.
- **دی‌بَر dibar** (گویشی از دوبر): «بَر» در گویش سبزواری، به معنای رگه است و دوبر یعنی دورگه.
- **دی‌بَره‌زای diberezay** (گویشی از دوباره‌زای = دوبار زاییده): میش یا بزِی که در یک سال، دو بار زاییده است. این اتفاق نادر است.
- **دیمبالی dimbai** (گویشی از دنبالی: در برابر جلوکش): میشی که به‌کندی در پی گله راه می‌رود.
- **سور so:r**: در برابر «اُمُختَه»، میش یا بزِی که از انسان رم می‌کند. اصل این واژه بر نگارندگان معلوم نیست.
- **شاخ‌زن saxzan**: قوچ یا تکه‌ای که تهاجمی است و شاخ می‌زند.
- **شُکمبِنی škembeni**: میش یا بزِی با شکم بزرگ و برآمده.
- **شیرا šira**: میش یا بزِی که پرشیر است.
- **عَرَو arro**: میشی که بسیار و با صدای بلند و ناخوشایند «وَر» می‌کشد. در اینجا برای نشان دادن کراهت خود، نام‌آوای «عَر» را که صدای الاغ است، به کار برده، با پسوند «و» که افاده کثرت می‌کند، ترکیب کرده‌اند.
- **فِرزاو ferzav**: بَرّه یا بزغاله‌ای که زودتر از زمان معمول زایش گله یا همان اوایل فصل زاده شده. این واژه، به احتمال بسیار با واژه «زادن» مربوط است.
- **قوچ‌باز qo:c&baz**: میشی که نازاست و همیشه در آرزوی بَرّه، خودش را به قوچ نزدیک می‌کند.
- **کورپه ko:rpa** (گویشی از کُرپه): کُرپه را از جمله، گیاه بسیار از یک نوع که انبوه و سبز و کوتاه روئیده باشد و کشتی که به‌علت کمی آب در دست آخر کاشته می‌شود و نیز گیاهی که هنوز به بلندی و کمال نرسیده باشد، معنی کرده‌اند (ر.ک. لغت‌نامه دهخدا). در گویش سبزواری، کرپه، افزون بر کشت کم‌سن و دیر کاشته شده، به بچه نوزاد انسان و نیز به بَرّه یا بزغاله نوزاد و کم‌سن و یا کم-

سن نسبت به دیگر بَرّه‌ها و بزغاله‌ها و در معنایی که بیشتر رایج است، به بَرّه و بزغاله‌ای که دیرتر از زمان زایش معمول گَلّه زاییده شده است، اطلاق می‌شود.

- **مِش بَرّه‌وَرَنَدار** / **meš bervernadar** / **بوز بوزغَله‌وَرَنَدار** **bo:z bo:zqalavernadar** (گویی از مِش بَرّه‌وَرَنَدار و بز بزغاله‌وَرَنَدار): مِش یا بزِی که بچه‌اش را شیر نمی‌دهد و یا حتّی به او علاقه‌ای ندارد. برای «وَرَدار کردن» راه‌هایی هست و ساده‌ترین راه، آن است که بَرّه یا بزغاله را کنار مادر یا دامی دیگر، ترجیحاً در جایی تنگ و کوچک، بگذارند و سپس از پستان حیوان، شیر دوشیده به بدن بَرّه یا بزغاله و همچنین به دهان مادر بمالند تا کمی بخورد.

- **مِنجولی** **menjo:li**: مِش یا بزِی که سَمّش (Menjo:l) در اثر راه نرفتن، بسیار بلند شده و به دشواری راه می‌رود.

- **میه** **maya** (گویی از مایه): به معنی «ماده/ مادینه». در لغت‌نامه از جمله به معنای ماده هر حیوانی آمده است (ر.ک. لغت‌نامه دهخدا).

- **نَر و میه** **nerr-o: maya** (گویی از نر و ماده): حیوان دوجنسیتی.

- **نر بوز** **nerbo:z** (گویی از نر بوز): بز نری که اخته شده باشد.

- **یگ سینه** **yegsina** (گویی از یک سینه): مِش یا بزِی که یک پستانش بر اثر بیماری شیر ندارد.

۳. ۲. ۷. اصطلاحات بیماری‌ها

- **باد گرفتن**: گاه ناگهان دامی از چریدن باز می‌ایستد. این ممکن است به‌علت فشار بالای خون و دَوَران و سرگیجه باشد. برای درمان، گوشه‌ای از گوش دام را بریده یا شکاف می‌دهند. به این کار «باد گرفتن» می‌گویند.

- **بوزمرگی** **bo:zmergi** (گویی از بوزمرگی): بیماری مسری و ناشناخته‌ای برای دامدار سنتی که باعث تلف شدن بسیاری از دام‌ها می‌شده است.

- **دَنه‌یی رُفتن** **da:neyi roftan** (معادل فارسی آن: دانه‌ای شدن): زیاده‌روی دام در خوردن دانه یا خوشه جو یا گندم است. این اتفاق، به‌ویژه وقتی که دام به این خوراک عادت ندارد، بسیار خطرناک است. عادت‌نداشتن دام و زیاده‌روی، ممکن است موجب ترکیدن شکبه شود. در دام‌پزشکی سنتی، برای درمان این بیماری از آب خوردن دام که باعث نفخ و در اصطلاح «دم کردن» بیشتر می‌شود، جلوگیری و دام را پی در پی در آب غوطه می‌دهند تا بار معده فرو بنشیند و زودتر هضم شود.

- دهن جاشا *dahanjaša* (گویی از دهن/ دهان به اضافه جاشا از جوشیدن: جوشیدگی دهن): جوشیدن و دانه زدن لب و دهان دام به گونه‌ای که دام نتواند خوراک بخورد. این بیماری در تابستان و به‌ویژه در دام‌های جوان شیوع دارد. دامداران، علت بیماری را بار معده (خوراک دام) و گرمای فصل می‌دانند؛ بنابراین، دهان دام را با قره‌قروت مایع‌شده، شستشو می‌دهند و اگر نتوانستند قدری از آن را به دام می‌خورانند. اساسی‌ترین روش درمان در مرحله بعد است که باید هندوانه یا پوست هندوانه را ریز کنند و هر روز دست‌کم یک وعده به دام بدهند. این خوراک موجب سبک‌شدن و شستشوی معده می‌شود.

- سگ‌باد *segbad* (گویی از سگ‌باد): بیماری که ناگهان بروز می‌کند و دست‌وپای حیوان را از کار انداخته، در عرض چند ساعت، به مرگ می‌انجامد. شدت و قدرت این باد، موجب نامیده‌شدن آن به «سگ» شده است.

- شقاق *šqaq* (گویی از شقاق): بیماری پوستی بسیار بدخیم با قارچ‌های پوستی و شکاف‌هایی در پوست. درمان در این مورد نیز، مثل «گری» است.

- شل‌بادی *šelbadi* (گویی از شل‌بادی): بیماری شایعی که دست و پای دام را مبتلا می‌کند؛ چنان که شل شده به سختی راه می‌رود.

- علف‌رز *alefrez* (گویی از علف‌ریز): علف‌ریز داشتن دامی به این معنا است که مقداری از آنچه حیوان می‌خورد، همیشه در فضای میان دندان‌ها (درواقع فک) و پوست صورت انباشته می‌شود. بر اثر این انباشتگی، پوست به مرور جا باز کرده، برآمده و بدشکل می‌شود. این بیماری در دامی که سن بالایی دارد و دندان‌هایش ریخته، پیدا می‌شود. برای راحت‌شدن دام، در عرض پوست صورت، دو سوراخ به فاصله تقریبی سه سانتیمتر ایجاد می‌کنند؛ سپس، چوبی به طول و به قطر یک انگشت را از سوراخی وارد و از سوراخ دیگر بیرون می‌آورند؛ آنگاه از زیر دو سر چوب، نخ را دایره‌وار می‌پیچند تا چوب ثابت مانده، و فضای زیادی گرفته شود.

- کرم جگر *(kerm-e Jgar)* (گویی از کرم جگر): نام بیماری که به جگر حیوان آسیب می‌رساند. - کوخ‌راده *ko: xrada* (کوخ: کرم در گویش سبزواری و راده: گویی از روده): بیماری که علت آن وجود کرم در روده حیوان است.

- گرگی شدن: خورده یا زخمی شدن دام به وسیله گرگ؛ برای نمونه، دریده شدن دنبه می‌شود. برای درمان دامی که «گرگی شده» به این ترتیب عمل می‌کنند: مقداری آرد جو در شکاف دریدگی می‌ریزند و شکاف را می‌دوزند. آرد، رطوبت زخم را جذب و به‌مرور، زخم بهبود می‌یابد.

- **گری گِری** (گویی از گری): بیماری پوستی که برای درمان آن از روغن سوخته صنعتی استفاده می‌کنند.

- **مسموم شدن**: اگر دامی مدفوع روباه بخورد، به سرعت مسموم می‌شود. نشانه بیماری، بازیستادن دام از چریدن و کش‌وقوس دادن به بدن در اثر نفخ و درد است. برای درمان، باید زود، مقداری چای بسیار پررنگ را سرد کرده و به دام خوراند یا اگر مقدور باشد، از فرآورده لبنی به نام «کمه» دوغ درست کرد. این دوغ از چایی مؤثرتر است و با توجه به دستیاب‌تر بودن و ارزان‌تر بودن نسبت به چای (به‌ویژه در دهه‌های پیشین) بیشتر استفاده می‌شده است.

- **نِخینک** **nexinak** (گویی از ناخنک): «نِخی /ne:xi/ نِخین(ne:xin)» در گویش سبزوار همان «ناخن» است و «نِخینک» بیماری است که بر اثر رویدن پرده‌ای روی سطح چشم، که سرانجام به نابینایی می‌انجامد، ظاهر می‌شود. برای درمان، پرده را با سر سوزن برطرف می‌کنند.

۳. ۲. ۸. اصطلاحات چراندن و راندن گله

- **آوبها** **ävba** (آب‌بها): بهایی که برای آب خوردن و چریدن گله در محلی غریب به مالکان می‌دهند.

- **آوچر** **ävčar** (گویی از آب‌چر): چراندن گله در محلی نزدیک به آب چنان‌که گله پی در پی بتواند آب بخورد.

- **آوگا** **ävga** (گویی از آب‌گاه): محلی که گله در آن آب می‌خورد، مانند جو، نهر و ...

- **بوز** **bo:ze / bo:z** / **بوژه** **bo:zze**: بوز، همان «بُز» و بوژه نیز گویی از «بُز» + «ها» است که با خطاب قرار دادن بز، حیوان را از قصدی که دارد، نهی کرده و می‌ترسانند. نوعی خطاب است.

- **پی** **pi**: نام آوایی برای نهی و ترساندن میشینه و برگرداندن او مثلاً از قصد خسارت به محصول.

- **پیخلی** **pixeli**: گندم‌زار و جوزاری که دروشده و در آن کاه و گُلش و خوشه‌ای مانده است.

- **پیشاو کردن** **piššav**: نام آوایی برای کشاندن گوسفند به سوئی که می‌خواهند.

- **پیّه** **piye**: تلفظی از همان نام آوایی «پی» با تأکید و تهدید بیشتر و باز هم درباره میشینه.

- **شوچر** **ševčar** (گویی از شَب‌چَر): چراندن گله در شب. به علت خنکی هوا دام بسیار مایل به چریدن در شب است و در شب خوب می‌چرد و زود فربه می‌شود.

- **عَلَف‌چَر** **alefčar** (گویی از عَلَف‌چَر): چراندن گله در بهار که صحرا از علف تازه و تر پوشیده شده است.

- **فیت زُین fit zyan**: تلفظی از فوت زدن، و فوت در گویش سبزواری («سوت») است. («فیت زین/سوت زدن») نرم و آهسته، در حین آب خوردن دام، خوشایند حیوان است و باعث می‌شود که آب بیشتری بخورد.
- **کَش داین kaš** (گویشی از کِش دادن): راه انداختن گله که در واقع با کِش آمدن و به ستون شدن تقریبی گله همراه است.
- **کِش گاه kešga** (گویشی از کِش گاه): مسیری که گله معمولاً از آن می‌گذرد. در این مسیر، گله کِش آمده و تقریباً به ستون می‌شود.
- **گُدی gdi / گُدی گُدی gdi gdi**: نام‌آوایی برای نهی و ترساندن بزینه (جنس بز). گدی گدی کارکردی متضاد نیز دارد و مانند «مُچ مُچ» برای خواندن بزینه به سوی خود و مثلاً علف‌دادن به آن نیز به کار می‌رود.
- **گِرْم چَر gero:mčar** (گویشی از گرم چَر): این چَر در ساعت‌های گرم روز و معمولاً از ساعت یک بعد از ظهر شروع می‌شود و حدود یک ساعت و نیم بیشتر طول نمی‌کشد. دامداران، ثابت بودن گله در زیر آفتاب به‌ویژه در این زمان را باعث لاغری دام می‌دانند.
- **گِش گِش gešgeš**: نام‌آوایی برای چرخاندن گله در حال چرا و غیر آن به طرف چپ.
- **مُچ مُچ moč moč**: نام‌آوایی برای کشاندن دام به سوی خود. معمولاً خوردنی نیز به دست می‌گیرند یا این که دست را طوری نگه می‌دارند و تکان می‌دهند که گویی چیزی در دست دارند.
- **نَرَد na:rad**: «پِیخِلی» یا چراگاهی که پای گوسفند به آن نرسیده یا مدتی از آن گذشته است.
- **نَرَدی na:redi**: «پِیخِلی» یا پاره‌ای از آن که هنوز گوسفند به آن وارد نشده است.
- **هَر تاو اِنداختن her tav endaxtan** (به تاب و پیچ انداختن): چرخاندن سر گله برای چریدن بهتر.
- **هوری یُو horiyov**: نام‌آوایی برای چرخاندن گله در حین چرا.

۳. ۲. ۹. اصطلاحات مربوط به شیر و فرآورده‌های آن

- اصطلاحات این بخش به ترتیبی بررسی شده که بتواند در فهمیدن بهتر اصطلاح بعدی سودمند باشد.
- **شُمَه šma**: آغوز.
- **فُلَه fla**: فرآورده‌ای است که از درآمیختن شیر و «شمه» درست می‌شود و در آن نان خشک ترید کرده، می‌خورند.

- قیماق qeymaq : سرشیر.

- گورماس go:mas (گوشی از گورماست): ماستی دوغ‌مانند و کمی ترش‌مزه که در مشکی کوچک قرار می‌دهند. این مشک را باید در توبره چوپان یا خورجین الاغ گذاشت تا همیشه تکان بخورد و سریع جا بیفتد. مقداری از این ماست را با شیر تازه مخلوط کرده و در آن نان ترید می‌کنند.

- مسکه meska : کره.

- تلم tolom: پوستی (خیکی) که از سه پایه‌ای می‌آویزند و در آن ماست دوغ شده را می‌ریزند تا با ضربه‌های پی‌درپی «چوشک»، چربی آن جدا شود. این چربی توده‌شده را «مسکه» گویند.

- چوشک ç:şak: ابزاری چوبین، متشکل از دسته‌ای به درازای یک متر و ده بیست سانتیمتر و سری گوشت‌کوب‌مانند و هشت‌پر.

- راغن زرد raqan zard (گوشی از روغن زرد): روغنی که از حرارت دادن و جوشاندن مسکه به دست می‌آید.

- جرم jerm: جرمی قهوه‌ای‌رنگ ته‌نشین شده از مسکه‌ای که از آن، روغن زرد ساخته‌اند.

- توی to:y: سرشیر و چربی آمیخته به شیر را گویند. برای به‌دست آوردن توی، شیر را در مجمعه‌ای بزرگ و پهن می‌ریزند و می‌گذارند شبی سپری شود. خنکای شب باعث می‌شود که چربی شیر بالا آمده و کمی ببندد. صبح این چربی ناخالص و آمیخته به شیر را در ظرفی ریخته، سپس مثلاً با ملاقه‌ای در یک جهت، هم می‌زنند تا چربی، توده شده و از شیر جدا شود. این چربی همان مسکه یا کره است. گاه نیز برای سرعت دادن به کار، ظرف مایع را در ظرفی که از آب سرد پر شده، قرار می‌دهند. این شیوه به‌دست آوردن توی، بیشتر زمانی کاربرد داشته که دستگاه «چرخ شیر» امروزی نبوده است که شیر را به اصطلاح «چرخ» کرده و توی را به دست آورند.

- نیم‌جوش nim juš: ماستی را که از شیر چربی گرفته‌شده (چرخ‌شده) درست شده، به آرامی هم می‌زنند و می‌جوشانند؛ فرآورده به‌دست آمده، ماستی بسیار ترش و مایل به قرمزی است که برای خوردن خوشمزه و خوشایند نیست. این ماست را نیم‌جوش گویند. نیم‌جوش را در پوست (خیکی) «گمه» می‌ریزند تا به گمه، که ماده‌ای مغذی و خوشمزه است، تبدیل شود.

- گمه ka:ma: ماست‌مانندی سفت‌تر از ماست چکیده که در پوست (خیکی) نگه می‌دارند و از آن غذایی به نام «گمه‌جوش Kemejuš» درست می‌کنند.

- آوقریت *ävqrit* (گوشی از آب قورت = قره قورت): نیم جوش را کیسه می‌کنند و آب به دست آمده را حرارت می‌دهند تا «قره قورت» درست شود.

- قُریت *qorit* (گوشی از قورت): به نیم جوشی که آب آن را برای ساخت قره قورت گرفته‌اند، مقداری نمک زده و به اشکالی درآورده، در آفتاب می‌گذارند تا خشک شود؛ ماده به دست آمده قریت یا همان «کشک» است.

- مَنی *meni*: منی کردن همان «شیرواره» است که معمولاً در بهار که میزان شیر بسیار است و یا مشغله اجازه نمی‌دهد که هر خانواده هر روز مشغول ماست‌بندی و کره‌گیری و... باشد، چند خانوار، بعد از دوشیدن شیر آن را اندازه گرفته و به نوبت هر روز خانواری آن شیر را می‌برد. (ر.ک. سلامی، ۱۳۸۱: ۱۰۴-۱۰۵)

۳. ۲. ۱۰. اصطلاحات مربوط به چوپان و گله

- گله *gla* (گوشی از گله): گروهی از دام که معمولاً شمارش باید بیشتر از ۱۲۰-۱۳۰ رأس باشد تا بدین اسم نامیده شود.

- بُر *bor*: گروه دام با شماری کمتر از شمار گله. این واژه، در فارسی محاوره نیز (مثلاً یک دسته آدم) کاربرد دارد.

- بُرکی *borreki*: گروه دام با شماری کمتر از شمار بُر. در اینجا، «ک» تصغیر و «ی» که آن نیز افاده کوچکی و خردی می‌کند بر سر واژه «بُر» آمده است.

- چکنه *kana*: به گله‌ای گویند که از دام‌های این و آن شکل گرفته است.

- چاپو *čapo*: چوپان.

- خلمه‌وو *xlemevo* (خلمه‌بان): چوپان برّه و بزغاله. معمولاً در بهار که تعداد برّه و بزغاله‌ها بسیار است و نمی‌توان آنها را به دلایلی چون سن کم و نیز خوردن شیر مادر و... همراه گله برد و از سوئی نگه داشتن آنها در آغل میسر نیست، کسی را تعیین می‌کنند که گله کوچک برّه و بزغاله‌ها را به چرا ببرد.

- ملاک *ma:lak*: کمک موقتی چوپان در بهار.

- پیکه چوه *yekečova* (گوشی از یک چوبه): چراندن گله‌ای به تنهایی. «دی چوه» *dičova* (دو چوبه) وقتی است که دو چوپان گله‌ای را می‌چرانند.

۳-۲-۱۱. اصطلاحات دستمزد چوپان

- دَیَک *da:yak* (گویی از دهیک): از هر ده برّه و بزغاله، یکی، سهم چوپان در سال است که به آن دیک گویند.

- غِلّه *qella* (گویی از غلّه): مقدار گندمی، که در ازای چراندن هر رأس دام در سال باید به چوپان داده شود.

- شیر *Šir*: سهم چوپان از شیر گوسفندان را گویند. هر جمعه، صاحبان گوسفندان شیر را دوشیده به چوپان می‌دهند.

۳-۲-۱۲. اصطلاحات جایگاه گوسفند

- آخور *äxor*: جویمانندی است از گل و آجر یا خشت با دیواره‌ای در حدود ۳۰ سانتیمتر. آخور را کنار دیوار و چندان بلند می‌سازند که سر دام به راحتی به آن برسد. برای آن که دامی وارد آخور نشود و مزاحم دام‌های دیگر نباشد، در دو سوی آخور، دیواره‌مانندی می‌سازند و دو سر چوبی به درازای آخور را بر آن می‌گذارند؛ در این حالت فقط سر دام وارد آخور می‌شود.

- آخوربند کردن: خوراک دادن دام سر آخور. هدف از آن، بیشتر، پروار کردن است.

- اَعَل *a:qal*: همان آغل.

- پاوال *pava* / پاوال‌گا *pavaga*: محلی که در و دیواری ندارد و گلّه را به خوابیدن در آن (پاوال کردن) عادت می‌دهند. برای این کار، محل پاوال یا پاوال‌گا باید ثابت باشد. اصل این واژه بر نگارندگان معلوم نیست.

- سُم *som* (گویی از سُمج): محلّ نگه‌داری دام در نقب‌مانندی که در زمین می‌کنند. سم محلّ نگه‌داری دام در زمستان است.

- طَبَق *tbaq* (گویی از طَبَق): آخوری از جنس فلز که چهار پایه دارد.

- کاز *kaz* (همان کاز یا کازه در فارسی): محلّ نگه‌داری برّه و بزغاله. در لغت‌نامه، برای کاز یا کازه معانی مختلفی و از جمله معنایی نزدیک به آنچه گفته شد، آمده است. (ر.ک. لغت‌نامه دهخدا)

۳-۲-۱۳. اصطلاحات تمایل دام به خوراک

- خاشه‌زَد *xašezad* (گویی خوشه‌زد): عدم تمایل به خوردن خوشه‌گندم و جو در اثر زیاده‌روی.

- شوری شدن *Šuri šodan*: مایل شدن دام به خوردن گیاه شورمزه یا سنگ نمک.

۱۴. ۲. ۳. اصطلاحات پشم‌چینی

- **بیری biri**: بیری کردن همان پشم‌چینی است. این کار در بهار و بعد از شستشوی بز و میش در آب و تمیز شدن موی و پشم انجام می‌شود. در این زمان نه سرمایی هست و نه هنوز هوا چنان گرم شده که دام از تابش آفتاب بسوزد.

- **بیری‌گر birigar**: پشم‌چین.

- **دی‌کارد dikard** (گویی از دوکارد): قیچی با دو تیغه بلند جدا از هم. با در کنار هم گذاشتن دو تیغه و قرار دادن دو سر تکه چوبی به درازا و کلفتی یک انگشت در سوراخ‌هایی که در انتهای تیغه‌ها تعبیه شده، قیچی آماده پشم‌چینی می‌شود.

- **آهوئی شدن ahuyi šodan**: بالا آمدن پشم و موی بعد از پشم‌چینی چنان‌که شیارهای به جامانده از دوکارد از میان برود و پشم و مو مانند موی آهو کوتاه و یکدست شود.

۱۵. ۲. ۳. اصطلاحاتی دیگر

- **بُر شدن گله**: دسته‌دسته شدن گله و جدا شدن دام‌ها، چنان‌که هر دسته به راهی برود و گم شود. این اتفاق زمانی که گرگ به گله هجوم می‌آورد و یا بر اثر «شمال» کردن (که توضیح آن خواهد آمد) رخ می‌دهد.

- **خرابی xrabi** (گویی از خرابی): خسارت رساندن گله با آگاهی و عمد چوپان و یا بی اطلاع و خواست او به محصول کشاورزی.

- **خلته xelta** (گویی از خریطه): کیسه‌مانندی، که پستان دام را در آن می‌گذارند. این کیسه سه بند دارد: دو بند از کنار پا و از زیر شکم بالا می‌آید و در پشت دام گره می‌خورد و بند سوم از میان دو پا و کنار دم یا دنبه بالا آمده، به دو بند دیگر یا موی حیوان گره می‌خورد. خلته را برای جلوگیری از شیر خوردن بَرّه و بزغاله می‌بندند.

- **دِرِشم / دِرِشوم drešo:m / drešm**: به بریدگی در گوش حیوان برای نشان مالکیت اطلاق می‌شود. این کار در ماه‌های اول عمر دام صورت می‌گیرد. ریشه این واژه‌ها دانسته نیست.

- **رکا کردن rka kerdan**: تلفظی از «رکا کردن»، از شیرگرفتن بَرّه یا بزغاله برای همیشه. ریشه واژه «رکا» دانسته نیست و در گویش سبزواری، ظاهراً تنها در همین مورد کاربرد دارد.

- شمال کردن *šmal kerdan*: شب‌هایی که گله را در فضای آزاد می‌خوابانند و به اصطلاح «پاوال» می‌کنند، گله بر اثر وزیدن شمال (نسیم در گویش سبزواری) خنک، هوس چرا می‌کند و رو در جهت نسیم به راه می‌افتد.

- میش‌بن *mešban* (تلفظی از میش‌بند): وقتی چوپانان گله را شب در فضای آزاد می‌خوابانند، برای آنکه گله «شمال» نکند و به محصولات کشاورزی خسارت نرساند، میشی را که «آمخته» است به این روش در کنار خود می‌خوابانند: یک سر ریسمانی به طول تقریبی ۱-۲ متر را به مچ خود و سر دیگرش را به پای میش می‌بندند. با حرکت کردن گله، میش نیز به راه می‌افتد و چوپان بیدار می‌شود.

۳. ۲. ۱۶. نام اندام‌های دام

- بولک *bo:lk*: قلو.

- سبور *sbo:rd*: تلفظی از سپرز، طحال.

- سلله *sella* (احتمالاً گویشی از سلّه: سبد): جُفت. (ر.ک. لغت‌نامه‌دهخدا)

- منجول *menjo:l*: سُم.

- هزارتوی: دوازدهه یا اثناعشر.

۴. نتیجه‌گیری

اهمیت و اعتبار بالای دامداری به‌ویژه در بخش «میش و بز» در درازای تاریخ ایران و وابستگی شدید اقتصاد و معیشت جامعه ایران به آن، باعث رویکرد و اهتمام نسل‌های بی‌شماری بدین مسأله شده‌است. این رویکرد و اهتمام، خود را در نظر نخست، با ارائه فهرستی دور و دراز از اصطلاحات دامداری به رخ می‌کشد؛ اما تأمل و ریزبینی بیشتر، غنا، گستردگی و نیز ضرورت بررسی این امر را بیش از پیش آشکار می‌سازد. جستار حاضر با پژوهش در شیوه تقریباً سنتی و کمتر تغییر یافته دامداری در یک روستا، انبوهی از اصطلاحات و اطلاعات را ذیل عنوان‌هایی چون نام‌گذاری دام (براساس ملاک‌های گوناگون رنگ، عادت دام و...)، چرا، بیماری و... به‌دست می‌دهد. این عنوان‌ها و زیرمجموعه‌یشان، خود گستره درازدامن دانش دامداری در زمینه‌های دام‌پزشکی، مردم‌شناسی، اقتصادی و زبانی و... را منعکس می‌سازد.

کسانی که در این مقاله از اطلاعات ایشان استفاده شده است (مصاحبه‌شوندگان):

- حسن قاسم‌زاده؛ ۵۵ ساله؛ دامدار؛ سابقه دامداری: ۴۰ سال؛ ساکن دولت‌آباد؛ تحصیلات: پنجم ابتدایی.
- اسماعیل دلقندی؛ ۴۶ ساله؛ دامدار؛ سابقه دامداری: ۳۰ سال؛ ساکن دولت‌آباد؛ تحصیلات: پنجم ابتدایی.
- علی اکبر دولت‌آبادی؛ ۷۰ ساله؛ کشاورز؛ سابقه دامداری: ۳۳ سال؛ ساکن دولت‌آباد. تحصیلات: بی-سواد.
- مجتبی دولت‌آبادی؛ ۳۳ ساله؛ آشپز؛ سابقه دامداری ۷ سال؛ ساکن روستای دولت‌آباد؛ تحصیلات: سوم راهنمایی.
- فاطمه دولت‌آبادی؛ ۴۷ ساله؛ خانه‌دار؛ سابقه دامداری ۲۰ سال؛ ساکن دولت‌آباد؛ تحصیلات: پنجم ابتدایی.

کتاب‌نامه:

الف) کتاب‌ها

۱. امان‌اللهی بهاروند، اسکندر، (۱۳۷۰)، کوچ‌نشینی در ایران: پژوهشی درباره عشایر و ایلات، ج ۷، تهران، آگه.
۲. صالح‌پور، جمشید، (۱۳۸۵)، کیمیا؛ فرهنگ جامع ترکی (استانبولی) به فارسی، ج ۶، اصفهان، جنگل.
۳. لغت‌نامه دهخدا.
۴. نفیسی، سعید، (۱۳۴۱)، محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی، ج ۱، تهران، کتابخانه ابن‌سینا.
۵. ودیعی، کاظم، (۱۳۵۴)، روستانشینی در ایران، ج ۲، تهران، مرکز مطالعات و هماهنگی فرهنگی.

ب) مجلات

۱. سلامی، عبدالنبی، «بررسی واژگان دامداری در گویش دوانی»، گویش‌شناسی (ضمیمه نامه فرهنگستان)، تهران، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، سال ۵، ش ۳، اردیبهشت ۱۳۸۱، صص ۵۶-۳۹.
۲. طباطبایی، سیدحسین و سیدحسن طباطبایی، «گردآوری و بررسی واژگان و اصطلاحات دامداری در گونه زبانی "سطوه"»، دوفصلنامه فرهنگ و ادبیات عامه، دانشگاه تربیت مدرس، سال ۲، ش ۴، پاییز و زمستان ۱۳۹۳، صص ۱۸۲-۱۵۹.
۳. ملکی، ناصر، «بررسی واژه‌های دامداری در گویش کلهری»، گویش‌شناسی (ضمیمه نامه فرهنگستان)، تهران، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، سال ۵، ش ۳، اردیبهشت ۱۳۸۱، صص ۵۷-۶۳.

ج) پایگاه اینترنتی

۱. وبگاه مرکز آمار ایران (www.amar.org.ir)